



پیغام عشق

قسمت پنجم





خانم زهرا از فنلاند



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همه خانواده گنج حضور

پروانه و پنجره

چند روزی می شد که حشره بالداری شبیه پروانه که پروانه صدایش می کنم وارد اتاقم شده بود. من ازش می ترسیدم ولی دلم نمی آمد آسیبی بهش بزنم.

برای همین چند بار در اتاق شروع کرد به پرواز کردن و به صورت اساسی ازش ترسیدم. یکی از این روزها دیدم که نزدیک پنجره است برای همین پنجره را باز کردم.

پروانه کوچک می رفت عقب و محکم خودش را به پنجره می زد.
می دانست پشت این پنجره آزادی است ولی توهم پنجره نمی گذاشت
بیرون برود و این ماجرا ادامه داشت...

این اتفاق برای من چند درس داشت:

۱ - پنجره فضای ذهن ماست و اگر زیبا به نظر می‌رسد به خاطر انرژی است که از حضور می‌آید و اگر حضور برداشته شود مشخص می‌شود که یک پرده و یا حجاب بیشتر نیست.

خواهی خود را بدو بدوزی
برخیز و حجاب نفس بردر

دیوان شمس غزل ۱۰۵۲

۲ - پروانه به این خاطر متوجه پنجره نمی‌شد چون یک لحظه تسلیم نمی‌شد تا با جان درونیش ارتباط برقرار کند و راه حل را بیابد.

بر خارپشت هر بلا خود را مزن تو هم هلا
ساکن نشین وین ورد خوان جاء القضا ضاق الفضا

دیوان شمس غزل ۲۰

ما با فکرهای تند تند می خواهیم به حضور برسیم و راه حلی برای مشکلات خود پیدا کنیم. فارغ از اینکه باید از فاصله بین دو فکر راه حل بیاید.

در اینجا چهار چوب پنجره که در مقایسه با پنجره باریکتر بود و زبر و تیره، مسیری بود که پروانه باید می رفت تا به حضور برسه .

جوق جوق وصف صف از حرص و شتاب
محترز ز آتش گریزان سوی آب

مثنوی معنوی دفتر پنجم بخش ۲۱

۳ - من از پروانه می ترسیدم. ولی آن پروانه برای من درسی داشت.

بعد از چند باری که از پروانه ترسیده بودم بار آخر تسلیم شدم و به عنوان موجودی که از جنس خودم هست بهش نگاه کردم. فضا را باز کردم و از اینکه اینطور خودش را به پنجره می زد ناراحت شدم. پس راه حل آمد که باید پنجره را باز کنم.

چون ملایک گوی لا علم لنا
تا بگیرد دست تو علمتنا

مثنوی معنوی دفتر سوم بخش ۴۳

اتفاقات بد از لحاظ من ذهنی برای ما اینقدر تکرار می شوند که درسی که خدا در این اتفاق گذاشته را بیاموزیم، با اتفاق اتفاق نیفتیم و بی قید و شرط پذیرای آن باشیم.

حالا ادامه ماجرا: پروانه بالاخره بعد از چند دور که دور اتاق زد از پنجره پرواز کرد و به فضای بیرون رفت. انشالله بعد از کار روی خودمان و با فضاگشایی، فضای عدم در ما نیز مستقر می شود .

با تشکر از آقای شهبازی عزیز استاد مهربان و دوست داشتنی ما.
زهرا، فنلاند



خانم اعظم فرهادی از شیراز



سلام عرض میکنم اعظم فرهادی هستم از شیراز

بنده از هواداران برنامه زیبا و پر بیننده گنج حضور هستم. زیبایی برنامه شما از برکت اشعار مولانای جان و صد البته تفسیرهای زیبا و بسیار کاربردی جناب استاد شهبازی عزیز است.

شما استاد عزیز بدانید که کار بسیار ارزشمندی برای نجات بشریت دارید انجام می دهید و ما به شما افتخار می کنیم.

شما بشریت را فارغ از دین و مذهب و رنگ و نژاد و طبقه و هر آیتیم
جداکننده ای ، یکپارچه به اصل و حقیقت وجودشان که هشیاری و زنده
شدن به زندگی و یکی شدن با خدا و هستی است دعوت می کنید.

بقول مولانا:
هرکسی کو دورماند از اصل خویش
بازجوید روزگار وصل خویش

شما ساقی شراب عشق الهی برای بشریت شدید

و هر کسیکه برنامه شما را نگاه کند، اگر ذره ای خودآگاهی در وجودش باشد، از جام عشقی که شما در هر برنامه به تک تک بینندگان می نوشانید، مینوشد و حظ کامل میبرد.

اشعار مولانای جان و تفسیرهای بسیار دلنشین و کاربردی حضرتعالی آنقدر در عمق جانم نشسته که لحظه به لحظه زندگیم را با بصیرتی که از روح کلامتان دریافت کرده ام میگذرانم.

و از این بابت خدا را شکر میکنم.....

همانطور که فرمایش دادین...
دیو نفسم را در شیشه کرده ام تا کمتر سبب خسرانم در زندگی
شود.....

می پرسید چگونه؟
با تغییر روش زندگی
و عدم پیروی از خواهشهای نفس یا من ذهنیم.....

_خور و خوابم را که یقین دارم من ذهنی ام شیفته اش بود , کم کردم آگاهانه.

_ورزش و پیاده روی حداقل یکساعت در روز

و حفظ اشعار زندگی ساز مولانا حین پیاده روی, عادت زیبایست که حتم دارم من ذهنیم تمام تلاش خودش را کرد که مانع شود, اما نتونست. الان دیگه تبدیل به عادتم شده است.

_ساعات زیادی را در بی ذهنی بسر بردن و غرق نشدن در فکرها را با مراقبه آغاز کردم.

اما اکنون بدون مراقبه نیز خودم را می بینم که سبکبال زندگی میکنم و سنگینی فکرها و غرق شدن در یک فکر , بطور کامل از وجودم رخت بر بسته.....

اینحالت موجب سبکی و لطافت روحم شده و شادی بی سبب و سرزندگیم را ناشی از زندگی در بی ذهنی میدانم.

_ چندسال است که هفته ای یک روز ، روزه می گیرم.

اینکار دیو نفسم را در شیشه دوجداره کرده. اما من سلامتی جسمم را
مدیون این پرهیزکاری هستم....

_عبادت های پنجگانه ام را تبدیل به یک مراقبه حقیقی کرده ام.
در سکوت و بی ذهنی شکر میکنم و از خدا, صمیمانه طلب بخشش میکنم.
راز و نیاز عاشقانه ام را با خدا, با خواندن مناجات خواجه عبدالله انصاری
با احساس کامل میخوانم.

و با پرواز دادن روحم در سکوت و بی ذهنی، به تقویت حس یکی شدن با خدا و هستی میپردازم....

این تجربه را خیلی دوست دارم
و گاهی با بستن چشمانم نور سبز زیبایی را مشاهده میکنم و این نور به من حس باز شدن چاکرا قلبم را میدهد.....

_ بخشیدن مال به دیگران
کاریست که من ذهنیم بشدت در مقابلش مقاومت میکرد.

اما من برعکس خواسته اش عمل کردم تا دیوم بیشتر در شیشه ضخیم
بماند و بیش از این به زندگیم خسارت وارد نکند.

لذا کمک مالی به برنامه را شروع کردم.

و ماهانه به مردم تهیدست کمک مالی میکنم.
حتی عید نوروز در آزادسازی یک زندانی که بخاطر ۵ میلیون دوسال در
زندان بسر میبرد, مشارکت کردم.

و این مشارکت, برکات زیادی به زندگیم سرازیر کرد که باور نکردنی
است.....

_ از هر فرصتی برای مهربانی به دیگران بهره میبرم.

به مادرم که دچار آلزایمر هست و مادرشوهرم که ناتوانی جسمی دارد، خالصانه محبت میکنم و از دور و نزدیک برایشون عشق میفرستم.

اگر احیانا نفرت از کسی یا چیزی بصورت فکر بیاد خیلی سریع آنرا تبدیل به دعا و خیرخواهی برای او میکنم و بدینوسیله خودم را از شر لکه های سیاه نفرت و کدورت نجات می دهم.

_ من ذهنی ام مدام مرا به رنجش از دیگران آنهم بخاطر چیزهای کوچک وادار میکرد.

از وقتی شناسایی اش کردم دیگه از هیچ رنجشی حتی اگر عامدانه از سوی نزدیکانم بهم وارد شود نمی رنجم.

بلکه رنجش ها و دردهایی که از طرف من های ذهنی اطرافیانم وارد میشود را با آغوش باز می پذیرم و از ته دلم قاه قاه به اونها میخندم.

چون این رنجش ها و دردها اگر نمی آمدند من چگونه میخواستم فضا
گشایی کنم؟ چگونه صبر را تمرین میکردم؟ و چگونه به گنج نهان
درونم دست می یافتم؟

رنج ها و دردها در حقیقت ناجی من هستند آنها میایند و من آگاهانه
بهشون اهلا و سهلا مرحبا میگویم.

چون اولاً از سوی خدا میایند و دوماً مرا به فضاگشایی وامیدارند.

چون من دیگر در مکتب گنج حضور آموخته ام مقاومت نکنم پس راه
دیگه ای باقی نمی ماند بجز تسلیم و فضاگشایی ...

و این همان شاهراه هل اتی است که بالاخره مرا به بی نهایت و ابدیت
خدا میرساند.

جاییکه عاشق و معشوق بهم میرسند و از پیوندشان ، عشق آفریده
میشود و این عشق در ما ساکن میشود.

این یعنی رسیدن به سرمنزل مقصود...
این یعنی نجات و رستگاری.....

تجربیات بسیار زیادی دارم
که همه را از مولانای جان و تفسیرهای بسیار کاربردی استاد عاشق،
جناب شهبازی دارم.

که بتدریج آنها را برای برنامه ارسال خواهم کرد.



خانم فرزانه از همدان



سلام به آقای شهبازی عزیز و دوستان گرامی



مولانا می خواهد ما از طریق این ابیات مطلب سبب سازی و دانایی را
خوب بررسی کنیم و ببینیم که ما دانایی و سبب سازی من ذهنی را
داریم یا دانایی و سبب سازی زندگی را.

اگر دیدیم سبب سازی من ذهنی را داریم عقب بکشیم و آگاه باشیم که
این کار ما غلط است .

حافظ غزل شماره ۲۸۴

گر چه وصالش نه به کوشش دهند
هر قدر ای دل که توانی بکوش

حافظ می گه درسته که کار تبدیل با کوشش و تلاش شما صورت
نمیگیره، اما باید هر چه در توان دارید تلاش کنید و در هر حالتی هستید
باید به سوی زندگی حرکت کنید.

کوشش ما برای فضا گشاییست و تسلیم و صبر یک حالت فعال و پویاست.

کسی که تسلیم می شود احساس مسئولیت می کند که همراه با درد هشیارانه است.

ما نباید بگیریم چون ممکن است اشتباه کنیم پس هیچ کاری نمی کنیم.

دُفتر پنجم بیت ۱۵۴۳ 

سُنَّتِي بِنِهَادِ وَ اسباب و طُرُق
طالبان را زیر این آزرَق تُتَقُّ

خداوند زیر این آسمان کبود برای طالبان سُنَّتِي نهاده است.

منظور مولانا از سُنَّت در اینجا اموری ست که در زندگی انسان عادی و جاریست و ذهن بشر با آن انس و الفت دارد، که همان قانون علت و معلول است .

بیت ۱۵۴۴ و ۱۵۴۵ 

بیشتر ، احوال بر سنت رود
گاه قدرت ، خارق سنت شود

سنت و عادت نهاده با مزه
باز ، کرده خرق عادت معجزه

زندگی بیشتر اوقات بر حسب سنت یعنی قوانین علت و معلول که ما به
آن معتقدیم کار می کند و ما را که هشیاری هستیم در آن جهت با "کن
فکان" خودش پرورش می دهد.


اما گاهی قدرت ، یعنی خدا سُنت را پاره می کند ، یعنی قانون علت و معلول برای ما کار نمی کند.

زندگی این سُنت ها و عادت ها را برای ما دلنشین ساخته و به این وسیله ما را تشویق می کند که دانایی ذهنیمان را مسیر هایی به کار بیندازیم و در این مسیرها موفق می شویم.

اما گاهی معجزه این عاداتها را می شکند.

به این معنی که ما ضمن اینکه برای رسیدن به هدفی همه تلاشمان را می کنیم باید بدانیم که ممکن است چیزی که می خواهیم اتفاق نیفتد؛

و با اینکه ستیزه و مقاومت در زندگی ما یک حالت عادی شده این دفعه تسلیم می شیم و فضا گشایی می کنیم .

بیت ۱۵۴۶ و ۱۵۴۷ 

بی سبب گر عز به ما موصول نیست
قدرت از عزل سبب معزول نیست

ای گرفتار سبب بیرون مپر
لیک عزل آن مسبب ظن مبر

گر چه توفیق و سر بلندی ما همیشه از سبب ها بوجود آمده ، اما تو شک
نکن که خداوند می تواند این علت ها و اسباب ها را عزل کند.

ای کسی که به خاطره همانیدن با چیزهای آفل در افسانه من ذهنی زندانی شدی و گرفتار علت و معلول هستی ، یکدفعه این علت و معلول ها را رها نکن و نگو یک مسبب هست و دارد نگاه می کند و مراقب ماست.

ممکن این قانون علت و معلول همه جا کار نکند. ولی ما همه سعی مان را می کنیم و تا جایی که عقل ما می رسد مرکز مان را عدم می کنیم و از عدم می پرسیم که چه کار کنیم .

بیت ۱۵۴۸ و ۱۵۴۹ 

هر چه خواهد آن مُسَبِّب آورد
قدرتِ مطلق سببِ ها بَرَدَرَد

لیکِ اَغلب بر سَبِّب راند نَفاد
تا بداند طالِبی جُسْتَن مُراد

مُسَبِّب خداست و هر چه اراده کند انجام می دهد ، و می تواند سَبِّب
های ذهنی ما را بَدَرَد و پاره کند، تا کسی که طالب چیزی ست بتواند
مراد خودش را جُسْتَجو کند.

در مسیر تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور زندگی تا مدتی به ما اجازه می دهد چیزهایی را که یاد می گیریم عملی کنیم و حال ما هر روز بهتر می شود.

ولی پس از مدتی می خواهد این سبب سازی های ذهن را رها کنیم و می گوید تو هشیارانه تسلیم شو و اجازه بده من به جای تو کار کنم .

بیت ۱۵۵۰ و ۱۵۵۱ 

چون سَبَب نَبُود ، چه رَه جُوید مرید ؟
پس سَبَب در راه می باید پدید

این سَبَب ها بر نظر ها پرده هاست
که نه هر دیدار ، صُنْعش را سِزاست

کسی که وارد راه معنوی می شود اول کار بدون علت و معلول نمی تواند
راه را پیدا کند.

یک راهنمای معنوی باید به شاگردان خود اجازه بدهد تا جایی با ذهنشان و سبب سازی پیش بروند.

وقتی کمی فضا گشایی کردند و عدم خودش را به آنها نشان داد ، متوجه می شوند که نیروی عشق و عدم دارد به آنها کمک می کند و کار کردن با ذهن باعث می شود فضای باز شده در آنها دوباره بسته شود.

در مسیر تبدیل از یک جایی به بعد دیگر نمی شود با ذهن جلو رفت و سبب های ذهنی دیگر کار نمی کند ، عده ای به همین دلیل این جا کار روی خود را متوقف می کنند .

این سبب ها یا همانیدگی ها بر نظر ها یعنی دید عدم ما پرده می شود و هر دیداری یعنی دید من من ذهنی شایسته گی آفرینش زندگی را ندارد .

بیت ۱۵۵۲ و ۱۵۵۳ 

دیده یی باید ، سَبَب سوراخ کن
تا حُجُب را بر گنَد از بیخ و بُن

تا مُسَبَّب بیند اندر لامکان
هرزه داند جهد و اکساب و دُکان

ما دیدی می خواهیم که این حجاب اسباب را بشکافد. هر کدام از
عینک های که موقع همانیدن با چیزهای گذرا به چشم مان زده ایم
پرده ای شده بر روی هشیاری که ما با شیم.

ما به تعداد هم هویت شدگی ها یمان سبب سازی می کنیم و این طرز دید من ذهنی ست ، ما این دید را باید کنار بگذاریم تا این پرده ها از ریشه کنده شود.

و این وظیفه هر انسانی ست که این عینک ها را یکی یکی شناسایی کند و از چشم هشیاری اش بردارد.

اگر ما ناراحتیم و غصه داریم حتماً از طریق عینک همانیدگی‌ها به جهان نگاه می‌کنیم .

وقتی درون ما بینهایت بشود ما دیگر اینجا نیستیم. ما بعد از مرگ جسمی به جهان دیگه نمی‌رویم باید در این لحظه به لامکان برویم جایی که مکان نیست. ما نمی‌توانیم فضای یکتایی و لامکان را با فکر و ذهن تجسم کنیم. باید تبدیل بشویم تا متوجه شویم که مسبب خداست.

باید بدانیم که این کارهایی که با من ذهنی برای تایید و توجه گرفتن انجام می دهیم و جد و جهد کردن های ما برای به نمایش گذاشتن دانش ذهنی ماست و کسب چیزها به عنوان سرمایه معنوی همه بیهوده است.

فکر کردن و عمل کردن از طریق هم هویت شدگی ها در دسر درست می کند و در ظاهر مسبب ما هستیم.

بیت ۱۵۵۴ و ۱۵۵۴ 

از مُسَبَّب می رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر

جز خیالی مُنَعَد بر شاهراه
تا بماند دورِ غَفَلت چند گاه

می گوید هر خیر و شری از مُسَبَّب می رسد ای پدر من و این اسباب و
وسایط که ذهن تجسم می کند خیالی بیش نیست که بسته شده بر
شاه راه زندگی تا در این میسر تکامل توقف ما در من ذهنی چند گاهی
طول بکشد.

مولانا می گوید این علت‌های ذهنی که درست کردیم یک بافت ذهنی است که اگر به آنها توجه کنید این توقف در ذهن چند روزی بیشتر خواهد شد.

ما تسلیم می‌شویم و این زندگی است که می‌داند ما چقدر در ذهن می‌مانیم. باید صبر کنیم و عجله نکنیم و بگیریم ما هیچ کاره هستیم و هر اتفاقی بیفتد ما می‌پذیریم و جلو می‌رویم.

باسپاس 🙏

فرزانه هستم از همدان



خانم پریسا از کانادا



با سلام.

بندگی خدا و ثبات در جزر و مد زندگی
با اقتباس از ابیات دفتر پنجم مثنوی

در داستان ایاز و سلطان محمود از دفتر پنجم مثنوی، ایاز غلام سلطان
است که بسیار مورد علاقه سلطان محمود میباشد.

در اینجا سلطان محمود نماد خدا است و ایاز هم نماد انسانی است که
تسلیم واقعی خدا شده، درونش را از هم هویت شدگیها پاک کرده است،
و تنها عدم را در مرکز دلش گذاشته است .

مولانا میگوید: ایاز، تو به غلام بودن نور بخشیدی، یعنی به ما نشان دادی که غلام واقعی و تسلیم واقعی خدا بودن یعنی چه. نور وجود تو از پستی من ذهنی به اندازه آسمان شد، یعنی اول هشیاری جسمی داشتی که با تسلیم شدن تبدیل به هشیاری حضور شد.

ای ایاز از تو غلامی نور یافت
نورت از پستی سوی گردون شتافت
(دفتر پنجم مثنوی - بیت ۳۳۵۳)

انسان به حضور رسیده مانند ایاز که تسلیم واقعی است، درونش را از هم
هویت شدگیها پاک کرده است.

دیگران وقتی هم هویت می شوند و چیزها را در دل خود میگذارند، فکر
میکنند با این عوامل هم هویت شدگی، مثل پول و مقام و تایید و توجه
دیگران، دارند به زندگی و آزادگی میرسند.

در حالیکه همین ها وقتی می بینند که در تسلیم خدا شدن و مرکز عدم داشتن چقدر زندگی زنده است، به بندگی خالصانه انسان به حضور رسیده حسرت می خورند.

حسرت آزادگان شد بندگی
بندگی را چون تو دادی زندگی
(دفتر پنجم مثنوی - بیت ۳۳۵۴)

پس انسانهایی که مرکز هم هویت شده دارند به بندگی و تسلیم بودن انسانی که مرکز خود را عدم کرده حسرت می خورند. مخصوصا این خود را زمانی نشان میدهد که امتحانات الهی فرا میرسند و زندگی انسانها دچار جزر و مد میشود.

انسان به حضور رسیده در این شرایط ثبات دارد و با اتفاقات بالا و پایین نمی رود. در حالیکه انسان هم هویت شده با در خطر قرار گرفتن هم هویت شدگیهایش خیلی بالا و پایین میشود. چنین کسانی به ایمان و ثبات انسانهای زنده به حضور حسرت میخورند.

مومن آن باشد که اندر جزر و مد
کافر از ایمان او حسرت خورد
(دفتر پنجم مثنوی - بیت ۳۳۵۵)

با احترام،
پریسا از کانادا



آقای حسام از مازندران



از برنامه ۸۱۵ و سوره مریم

سوره مریم آیه ۱۶ و ۱۷

و در این کتاب از مریم یاد کن آن گاه که از خاندانش در ناحیه شرقی کناره گرفت. آن گاه پرده ای میان خود و ایشان برگرفت، در این هنگام روح خود را به سوی او فرستادیم که به صورت انسانی تمام عیار بر او مجسم شد.

یعنی زمانی که ما از هم هویت شدگی‌ها به سمت منبع نور (عدم) و طلوع خورشید حضور کناره‌گیری می‌کنیم و از عادات و رسوم جمع پیروی نمی‌کنیم، زندگی در پی صبر و کوشش و طلب ما رسول و نشانه‌ی خود را برای حضور حاصل به سوی ما می‌فرستد که می‌تواند در هیبت انسانی کامل و راهنمایی‌کاردان و یا خیالاتی خوش باشد که از عقل و خرد او در جانمان جاری می‌شود.

سوره مریم آیه ۱۸ و ۱۹ و ۲۰

مریم گفت: اگر پرهیزگار باشی من از تو، به خداوندِ مهربان پناه
می برم!

جبرئیل گفت: منم فرستاده ی پروردگارِ تو. تا پسری پاکیزه به تو
بخشم.

مریم گفت: چگونه مرا پسری باشد در حالی که دستِ هیچ بشری مرا
لمس نکرده است و هیچگاه پلید دامن نبوده ام؟!!

در ابتدا ما می ترسیم

و چون هنوز به صورت کامل از هم هویت شدگی ها رها نشده ایم، ذهن ما را به سمت سبب ها و علت ها می برد که چگونه ممکن است که خدا روح خودش را در ما بدمد؟

در حالی که این همه درد درست کرده ایم و یک انسان معمولی از خانواده ای معمولی بوده ایم که هیچکدام سابقه ای از حضور عشق در زندگی خود نداشته اند.

و شاید در ابتدا تردید کنیم که آیا این بشارت هایی که از طرف فرستاده خدا که همان انسان های معنوی به ما داده می شود درست است؟

نکند ما در انداختن هم هویت شدگی ها مُتَضَرِّر شویم و یا از جامعه و اطرافیانمان به طور کلی رانده شویم؟

سوره مریم آیه ۲۱

جبرئیل گفت: همین گونه است! پروردگارت گفته است که این کار بر من آسان است تا او را نشانه ای برای مردم قرار دهیم و رحمتی از نزد ما باشد و کاری است حتمی و انجام شدنی.

غزل ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ پَیْذِیر
کارِ او کُن فِیکون است نه موقوفِ علل

دفتر سوم بیت ۳۷۷۱

از وجودم می‌گریزی در عدم؟
در عدم من شاهم و صاحب علم

آیا از وجود من به سوی عدم فرار می‌کنی؟ عدم همین حالت رضای تو
و کناره‌گیری از عادت‌ها و رفتارهای شرطی شده‌ی من های ذهنی
است.

همین شادی نگرفتن از هم هویت شدگی هاست.

هر آینه باید راضی بود ولو اینکه هنوز هم هویت شدگی هایی داریم و صبر داشته باشیم و بدانیم که زندگی یک لحظه ما را رها نخواهد کرد و نشانه ها را که می بینیم نترسیم و ادامه دهیم و امیدوار باشیم که در مسیر درستی قرار گرفته ایم.

رباعی شماره ۳

آنکس که تو را نقش کند او تنها
تنها نگذاردت میان سودا

دفتر سوم بیت ۳۷۷۴ و ۳۷۷۵

چون خیالی در دلت آمد نشست
هر کجا که می گریزی با تو است

جز خیالی عارضی بی باطلی
کو بود چون صبح کاذب افلی

هر گاه دیدی خیالی در دلت استوار شد و یک لحظه رهایت نمی کند تا
تو را از تک تک هم هویت شدگی هایت جدا کند

و تو گاهی از آن ترسیدی اما اختیارش دیگر بدست تو نبود،

بدان که این از خیالات یاوه و زودگذر من ذهنی نیست که مرکزت را
آلوده کند و پشیمانی به همراه بیاورد و تو از شرش به خدا بگریزی و
خدا هر لحظه آثارش را پاک کند.

دفتر سوم بیت ۳۷۷۶ و ۳۷۷۷

من چو صبح صادقم، از نور رب
که نگردد گردِ روزم، هیچ شب

هین مکن لاحول، عمران زاده ام
که ز لاحول این طرف افتاده ام

تو لا حول را بر من مخوان که من آن خیالات توهمی باطل نیستم که هر
لحظه از سرت می گذرد و به سرعت فانی می شود و تو می خواهی با
لا حول گفتن از آن خلاص شوی.

بلکه من همان صبحِ صادقم که نورِ خداوند را برای پرورشِ تو به همراه دارد.

و در نتیجه ی همین لاحول گفتن های تو و در عمل جدا شدن از هم هویت شدگی هایت، از طرف خدا به سوی تو آمده ام تا ثباتِ حضور و وصال را برقرار کنم.

دفتر سوم بیت ۳۷۷۸

مر مرا اصل و غذا لاحول بود
نور لاحولی که پیش از قول بود

و من خود معنی لاحول هستم، چرا که پیش از تشکیل عبارت لا حول و لا قوه الا بالله، از حقیقت نفی همه قدرت ها غیر از قدرت خدا به وجود آمده ام.

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

